۲۶. توحید صوفی (۱۴۰۴/۰۲/۳۱)

جلسه سی و دوم شرح حدیث آغاز شرح موضوع : ۱۴۰۴ اردیبهشت ۳۱،شنبه - (۱۴۰۴-۱۴۰۳) سال تحصیلی

- پیش‌گفتار(چکیده)
- بررسی سندی روایت سی و دوم
- توثیق عبدالواحد بن محمد بن عبدوس

پیش‌گفتار(چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۴(جلسه ششم: ۱۴۰۴/۰۲/۳۱):

موضوع اصلی:
آغاز شرح حدیث شماره سی و دو.(بررسی سندی روایت سی و دوم)

موضوعات فرعی:
??? ??? ???? ?? ??????? ? ?????? ????? ?? ??? ??? ?????:
جلالت شیخ صدوق رحمه الله
وثیق عبدالواحد بن محمد بن عبدوس

بررسی سندی روایت سی و دوم

جلالت شیخ صدوق رحمه الله

> «حدثنا أبي، وعبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار رحمهما اللّه ، قال : حدثنا علي بن محمد بن قتيبة، عن الفضل بن شاذان، عن محمد بن أبي عمير، قال : دخلت على سيدي موسى بن جعفر عليه‌السلام، فقلت له: يا ابن رسول اللّه علمني التوحيد فقال: يا أبا أحمد لا تتجاوز في التوحيد ما ذكره اللّه تعالى ذكره في كتابه فتهلك...» [1].

این روایت با این سند به فضل بن شاذان بر می‌گردد. ایشان نیشابور بوده‌اند. فضل بن شاذان، شاگرد ملازمی دارند به نام علی بن محمد بن قتیبه. تلمیذ خاص ایشان بوده است. عبد الواحد بن محمد بن عبدوس ظاهراً از محدثینی بوده که در خود نیشابور ساکن بوده و احادیث زیادی از شاگرد فضل بن شاذان روایت کرده است. لذا رمز اینکه این حدیث در کافی و در جاهای دیگر نیست و تنها در توحید صدوق آمده است، مسافرت شیخ صدوق است. یعنی در احوالات شیخ صدوق؛ محمد بن علی بن بابویه که در شاه بعدالعظیم مدفون هستند و به آن قسمت از شهر ری، ابن بابویه می‌گویند [که زیاد مسافرت کرده‌اند] و حال اینکه ابن بابویه یعنی علی بن بابویه که در قم جنب مدرسه مرحوم آقای گلپایگانی مدفون هستند، پدر ایشان است. ایشان هم در این روایت فرموده‌اند: «حدثنا ابی»؛ پدر ایشان از بزرگان رواة هستند؛ علی بن بابویه. علی بن حسین بن موسی بن بابویه. بعضی‌ها ابوُیه می‌گویند. خود پدر جلیل هستند. با ناحیه مقدسه، مکاتباتی هم داشته‌اند؛ توقیع دارند. معروف است که از محضر حضرت عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف خواستند که خداوند ذریه صالح و عالم به ایشان بدهد. حضرت عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف هم فرمودند: دعایت کردیم و مستجاب شده است. خداوند دو پسری که اهل فضل بودند به ایشان عنایت کرد. ظاهراً دو تا توقیع دارند. ولی خب، محمد بن علی معروف شدند. خود شیخ صدوق فرموده‌اند همینجا در قم در حضور در درس خیلی جدی بودم. استادی داشتیم؛ خب، وقتی سر وقت حاضر شوی آنها می‌فهمند. کسانی که دنبال کار هستند را می‌فهمند. می‌گفتند این آقا خیلی در درس جدی است. کاملاً می‌فهمند. به نظرم شیخ صدوق در کمال الدین فرموده است. فرموده من که جوان بودم و در قم در درس استاد خیلی جدی شرکت می‌کردم، خود آن استاد یا کسی دیگری که می‌آمد به من نگاه می‌کرد و می‌گفت خیلی دور نیست که تو اینطور جدی باشی و درحالی‌که استجابت دعوت صاحب الزمان داری. یعنی پدر شما از حضرت خواستند که دعا کنند تا خداوند به ایشان ذریه فاضل و عالم بدهد، وقتی به دعای حضرت عجل اللّه تعالی فرجه الشریف به دنیا آمدی معلوم است که باید اینطور باشی. این را محمد بن علی -پسر- می‌گویند. یعنی قبل از اینکه شیخ صدوق به

دنیا بیایند، در محیط پدر -علی بن بابویه- معروف بوده که ایشان مکاتبه کرده و توقیعی آمده و حضرت برایش دعا کرده‌اند و اهل قم و اهل فضل میدانستند که صدوق و برادرش از دعای حضرت عجل اللّه تعالی فرجه الشریف به دنیا آمده‌اند. این را خود شیخ صدوق میگویند.

منظور اینکه خود محمد بن علی که در ری هستند، میگوید: «حدثنا ابی»؛ که علی بن بابویه که مزارش در قم است. از کراماتی هم که برای نایب چهارم هست - به نظرم در کتاب الغیبه شیخ الطائفه باشد - از کرامات نائب چهارم علی بن محمد سمری میآورند. البته نیابت ایشان خیلی طولانی نبوده است. توقیع معروفی هم که آمده است، مشاهده نمیشود - «الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کاذب مفتر»- برای همین نایب چهارم آمده است. اول توقیع دارد: «یا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ اَلسَّمُرِيَّ أَعْظَمَ اَللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ»[2]. ولی در یک سال بوده است. یعنی وفات خود علی بن محمد سیصد و بیست و نه بوده است، در همان سیصد و بیست و نه که مرحوم کلینی هم وفات کرده است -که سنة تناثر النجوم میگویند؛ یعنی بسیاری از علماء، در آن سال وفات کردند - علی بن بابویه پدر شیخ صدوق که در قم بودند هم در همین سال سیصد و بیست و نه وفات کردند. ولی ظاهراً فاصله کم بوده است. در کرامات علی بن محمد سیمری گفته‌اند، ایشان در بغداد نشسته بود و یک دفعه گفت رحم اللّه علی بن بابویه! گفتند علی بن بابویه در قم است و حیّ است! نمیدانم جواب داد ای یک بار دیگر تکرار کرد. بعد با فاصله‌ای خبر آمد که همان وقتی که علی بن محمد سیمری در بغداد گفته بود «رحم اللّه علی بن بابویه»، ایشان در قم وفات کرده است. البته اقوال دیگر و شذوذات هم هست. ولی آنچه که معروف است و در حافظه من است، همین است.

---

[1] التوحيد نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۷۶

[2] الغيبة (للطوسی) , جلد۱ , صفحه۳۹۵

توثیق عبدالواحد بن محمد بن عبدوس

خب در سندی که ما در اینجا داریم، می‌فرمایند: «حدیثنا ابی»؛ شیخ صدوق می‌فرمایند پدرم علی بن بابویه، به من این حدیث را گفتند. حدیثی که نزد غیر پدر و غیر شیخ صدوق، در کتب، نیست. یعنی این حدیث اختصاصی توحید صدوق است. دومی که رمز کار است، عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار است. ایشان در نیشابور بوده است. مرحوم صدوق مکرر شرح حال ایشان را آورده‌اند. مرحوم صدوق شاید حدود نزدیک صد و پنجاه حدیث از این آقا نقل می‌کنند و رضی اللّه عنه می‌گوید. اینجا هم که «رحمه‌ما اللّه» می‌گوید؛ ایشان را از شیعیان می‌دانند. در بالای بیست روایت از این صد و پنجاه روایت می‌گوید «حدثنی فی نیسابور فی سنة ۳۵۲ ق».

سفر شیخ صدوق در سال ۳۵۲ ق به نیشابور

مرحوم شیخ صدوق، در سال سیصد و پنجاه و دو قمری، یک سفر مفصلی به نیشابور داشته‌اند. در آن سفری که به نیشابور داشته‌اند، به شیخ حدیث خودشان رسیدند که عبد الواحد بن محمد بن عبدوس است. شیخ بزرگی در نیشابور بوده است. در فقیه هم از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس حدیث می‌آورند. در مشیخ فقیه که معمولاً می‌گویند «کلّما رویته عن فلان» و سند را می‌گویند، اینجا یک استثناء دارد که می‌گویند «کلّما رویته عن عبدالواحد بن محمد بن عبدوس فقد رویته عنه». لذا در مشیخه عبدالواحد واسطه نمی‌خورد. از خودش روایت می‌کند. آن هم عرض کردم متعدد می‌گویند در سن سیصد و پنجاه و دو که در نیشابور بوده‌اند.

هر وقت حوصله داشتید، تاریخ بخوانید، به خلاف من که متأسفانه نشد. اساتید ما، ما شاء اللّه، اطلاعات تاریخی خوبی داشتند. آیت‌اللّه بهجت وقتی دهن باز می‌کردند، همینطور نکات و سیر تاریخی از کلماتشان می‌ریخت. نوع چیزهایی که در حافظه بنده هست، از فرمایشات ایشان است وقتی روضه بود، می‌رفتیم در قفسه کتابخانه ایشان [و می‌دیدیم که] البدایه، الکامل ابن اثیر ... بود. وقتی صحبت می‌کردند، معلوم بود.

وقایع سال سیصد و پنجاه و دو قمری؛ قدرت آل بویه و جشن غدیر و تعطیلی عاشورا در بغداد

تاریخ‌نویس‌ها مثل تاریخ طبری، الکامل و البدایه، سال به سال می‌نویسند. مثلاً سنة کذا. یعنی سال به سال پشت سر می‌آورند و وقایع را می‌آورند. سال سیصد و پنجاه و دو که مرحوم صدوق در نیشابور بودند و این حدیث را نقل می‌کنند، سال مهمی بوده است. قبل از سال سیصد و پنجاه و دو، آل بویه در ایران قدرت گرفته بودند. قدرت آل بویه حدوداً سیصد و بیست یا سیصد شروع شد. ولی تا بالای سیصد و چهل آمد. حالا هم سیصد و پنجاه و یک-دو است. آل بویه به بغداد رفتند و بغداد را فتح کردند. اما به خلیفه دست نزدند. یعنی خلیفه، خلیفه بود اما بغداد تحت تصرف آن‌ها بود. او را عزل نکردند. کار مهمی بود. ولی تمام اوضاع دستشان بود. لذا من از البدایه هم همین است. می‌گویند در سال سیصد و پنجاه و دو، قبل از عاشورا، در روز عید غدیر، کل بغداد تعطیل شد. در روز عید غدیر شیعه‌ها، کل بغداد تعطیل شد. بغدادی که سال‌ها

محل خلافت بنی‌العباس و سنی‌ها بود. می‌گویند «بدعتهم الطعمی»؛ بالاترین بدعت شیعیان در این سال توسط آل بویه در بغداد انجام شد. عید غدیر را تعطیل کردند و مفصل، جشن گرفتند. بعد می‌گویند عاشورای همان سال در کل بغداد عزاداری کردند. کل بغداد تعطیل شد. در کرخ شیعیان بودند. آنجا محل خود شیعیان بود تا بعدش هم همیشه همینطور درگیری بود. اما اینکه تمام بغداد به دستور حکومتی تعطیل شود، نبود. چون آل‌بویه مسلط بودند، دستور حکومتی دادند و کل بغداد تعطیل شد. بعد هم در عاشورا عزاداری مفصلی شد.

می‌دانید اهل‌سنت، کسانی که متدرب کار هستند، با عزاداری خیلی مخالف هستند. سیوطی در تاریخ الخلفاء می‌گوید سال کذا در نیمه شعبان - نیمه شعبانی که شیعیان الآن می‌روند و کربلا چه خبر است - خرجت العامة بزیارة الحسین صلوات اللّه علیه! من که این را می‌خوانم، معلوم می‌شود کمکم علمای آن‌ها، اهل‌سنت را از زیارت باز داشتند. سیوطی می‌گوید «خرجت العامة»، و الا باید می‌گفت «خرجت الروافض». عبارات آن‌ها معلوم است؛ می‌گفتند شیعیان رفتند. ولی اینجا می‌گوید: «خرجت العامة لزیارة الحسین». این تعبیر خیلی مهم است. یعنی اینطور بوده است وقتی آل بویه آمدند، علمای اهل‌سنت احساس خطر می‌کنند و خط‌کشی کردند. از عزاداری بر سید الشهدا علیه‌السلام هم ناراحت می‌شوند. آن را بدعت می‌دانند و مدام نهی می‌کنند. نهی تفتازانی ای می‌رسید شریف معروف در شرح مقاصد ای مواقف است. خیلی جالب است. می‌گوید اینکه علماء از لعن یزید منع کرده‌اند، نه به‌خاطر عنوان نفسی آن است، می‌گوید به‌خاطر این بوده که وقتی فتح باب شد «يرتقي إلى الأعلى فالأعلى»[1] وقتی فتح باب شود، می‌گویند چه کسی یزید را سر کار آورده است؟! به این خاطر بوده که علماء می‌گفتند شروع نکنید و فتح باب نشود. وقتی عزاداری شروع شد، خیلی لوازم بر آن بار می‌شود.

من جوانی را دیدم؛ خودش شرح حالش را مفصل گفته است. شاید ده سالی می‌شود. از سیستان و بلوچستان آمده بود. شرح حال خودش را گفته بود؛ گفته بود من به کرمانشاه رفتم، شب عاشورا به مجلس روضه رفتم و گریه حسابی شد. نقطه شروع تشیع من از آن روضه شروع شد. می‌گوید یک گریه و بعد شروع شد. می‌گوید دیدم دل من حال دیگری است. همینطور آمده بود و شیعه شده بود. منظور اینکه علمای آن‌ها می‌دانند دستگاه سیدالشهدا علیه‌السلام، به این صورت است. لذا می‌گویند گریه نکنید و زیارت نروید.

بالاترین شاهدش، شاهد مهمش که تواتر تاریخی دارد [این است که] متوکل قبر مطهر حضرت سید الشهدا را به آب بست. خود اهل‌سنت می‌گویند چطور شد؟. قبل از او هارون هم کرده بود. باب السدرة که می‌گویند، یک سدرهای بود که هارون دستور داد این سدره را قطع کردند. الآن هم که باب السدرة مانده است به دلیل همان درخت سدری است که هارون دستور داد آن را قطع کنند. اینها بود. اما اینکه متوکل می‌گوید محو کنید، به این صورت نوشته‌اند: متوکل کنیزی داشت که خیلی به او علاقه داشت. دید چند روزی این کنیز نیست. پرسید او کجا است. وقتی آمد و دید صورت او آفتاب خورده است. به او گفت کجا بودی؟؛ گفت: حج بودم. گفت حالا که ایام حج نیست. گفت حج اکبر بودم! گفت حج اکبر کجا است؟ گفت به نجف و کربلا رفته‌ام. این شد که دید در بیت خودش اینطور شده است، آن هم حج اکبر! لذا دستور داد که محو کنند تا تمام شود. بعداً هم جلوگیری می‌کردند. معروف است که دست می‌بریدند که چرا به زیارت می‌روند. اینها شاهد این است که عزاداری فقط برای شیعیان نبود. حتی از خود اهل‌سنت می‌رفتند. حرم مطهر کاظمین علیهما السلام هم همینطور است. یکی سنی می‌گوید که هیچ حاجتی برایم پیش نمی‌آمد الا اینکه کنار قبر موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و دعا کردم و حاجتم برآورده شد. در کتب اهل‌سنت هست. نمی‌دانم ذهبی است. از کتاب‌های متاخرشان هم هست. کتاب‌های متقدم که هیچ.

علی ای حال، صدوق مکرر فرموده‌اند من سنه سیصد و پنجاه و دو، در نیشابور زدن این شیخ رفته‌ام عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار. به این مناسبت وقایع سال سیصد و پنجاه و دو را عرض کردم. مثلاً یکی از وقایع آن همین سفر شیخ صدوق به نیشابور و نقل حدیث مفصل از این شیخ

است.

ارادت بزرگان اهلسنت نیشابور به امام رضا علیه السلام

شاگرد: در آن زمان نیشابور مرکز سنی‌گری نشده بود؟

استاد: در آن زمان بود. حاکم نیشابوری، ابن‌خزیمه که ابن تیمیه در مورد او می‌گوید امام الائمة، برای نیشابور هستند. آن وقتی هم که امام رضا علیه‌السلام رسیدند و حدیث سلسة الذهب را نقل فرمودند، چند هزار قلم به دست بودند، درخواستی که از حضرت علیه السلام می‌شود که «ایها الرسول الله تحفنا بتحفة»، در نیشابور یک تحفه به ما بدهید، این درخواست توسط یکی از علمای بزرگ اهلسنت است. همین نیشابور سنی بودند؛ إسحاق بن راهویه از علمای بزرگ اهلسنت است. منظور اینکه بدنه‌ای که این حدیث را می‌نوشتند از اهلسنت بودند. کلاً ایران تا زمان صفویه به‌غیر از قم و بخشی از سبزوار، اهلسنت مسلط بودند. مرحوم صدوق در کمال الدین روایتی را از ابن فارس صاحب مقاییس نقل می‌کنند. اتفاقا ابن فارس هم کمی بعد از مرحوم صدوق وفات کرد. سیصد و نود وفات کرد. ولی مرحوم صدوق از ابن فارس نقل می‌کند. صاحب مقاییس به‌خاطر کتابش و علو علمی‌اش شهرتی در همه‌جا دارد. از سندی که مرحوم صدوق در کمال الدین می‌آورند، معلوم می‌شود که خوب تقیه می‌کرده است. از لحنش معلوم است. البته آن شخص مصری که مقدمه مقاییس را نوشته است، گفته «کان فی تشیع بالرفض»؛ یعنی تشیع در او بود، ولی رفض در او نبود. یعنی حکومت شیخین را غاصبانه نمی‌دانست. وقتی آنها را فضی می‌گویند یعنی کسی که حکومت ابوبکر و عمر را غاصبانه می‌داند. تشیع بالرفض یعنی «فیه وی علی»؛ یعنی دنبال عثمان نمی‌رود، ای حتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر شیخین فضیلت می‌دهد اما نمی‌گوید خلافت آنها غاصبانه بود. ابن کثیر در البدایة دارد، معموالً از او گرفته‌اند؛ می‌گوید تشیع پانزده درجه دارد که مامون درجه دوم آن است. چرا؟؛ چون شعری را از مامون نقل می‌کند. مامون در آن شعرش می‌گوید امیرالمؤمنین علیه السلام از شیخین افضل هستند، هرچند آنها خلیفه هستند. می‌گوید اینکه می‌گوید او از آنها افضل است، درجه دوم تشیع است و الا درجه اول تشیع این است که می‌گوید امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان افضل است، نه از شیخین. چرا؟؛ چون اینها را در شوری قرارداد. در شوری بودند و اختلاف کردند. اول تشیع این است که امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان افضل است، درجه دومش این است جلوتر می‌رود و می‌گوید امیرالمؤمنین علیه السلام از شیخین افضل است.

یادم می‌آید مرحوم حاج آقای حسن زاده، کشف المراد را تصحیح کرده‌اند و چاپ کرده‌اند. تعلیقات مفصلی هم دارند. البته در کتابخانه مرحوم مرعشی کشف المراد به خط خود مرحوم علامه حلی هست. ولی آقای حسن زاده به آن دسترسی نداشتند. حال نمی‌دانم بعداً چاپ شده است یا نه. علی ای حال، وقتی ایشان آن را چاپ کرده بودند، نسخه خطی خود علامه را نداشتند. ولی تعلیقات مفصلی دارند. در مقدمه کشف المراد گفته‌اند؛ در درس هم می‌گفتند؛ می‌گفتند من قاطعانه به شما می‌گویم کتاب کشف المراد در شرح تجرید کتاب درسی در حوزه‌های علمیه بود. این کتاب درسی از حوزه‌های علمیه نرفت، مگر به‌خاطر مبحث امامت آن! من قبل از اینکه این کتاب چاپ شود، در درس از خودشان شنیدم، محکم می‌گفتند. بعد دیدم در مقدمه کتاب هم نوشته‌اند. همان محکمی در متنشان هم هست.

شاگرد: بحث امامت ایشان چطور بود؟

استاد: مرحوم خواجه در بحث امامت کار عجیبی می‌کنند. متن کلامی است. اول شرحش برای علامه است ولی دوم و سومی برای سنی‌ها است. شرح اصفهانی بغدادی برای سنی‌ها است. شرح قوشچی برای سنی‌ها است. یعنی اهلسنت به‌خاطر شخصیت خواجه، بر این کتاب شرح نوشته‌اند. بحث

امامتش چیست؟ مرحوم خواجه دو کار می‌کنند. اول می‌گوید چرا امامت برای امیرالمؤمنین علیه السلام است؟ می‌گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام صالح بودند. این فضائل علی علیه السلام است، این شخصیتی است که یصلح للامامة. بعد جلو می‌روند و می‌گویند: «لایصلح غیر للامام». نه فقط او صالح است و دیگران هم صالح باشند، بلکه او صالح بود و دیگران صالح نبودند. بعد شروع می‌کنند مطالب را ردیف می‌کنند. اما ابوبکر فلان و فلان. اما عمرو کذا و کذا. اما عثمان کذا و کذا. مثالب و مطاعن همه را در متن کتاب می‌آورند. قوشچی با یک زحمتی سعی می‌کند دانه دانه این‌ها را جواب بدهد. خب آن‌ها سنی هستند.

آنچه که از ایشان یادم آمد، این است: خدا همه اساتید را رحمت کند. در تعلیقه و درس همه می‌گفتند می‌گفتند خواجه فرموده چرا امیرالمؤمنین علیه السلام صالح هستند؟ لانّه افضل من کل الصحابه. ایشان تعلیقه زدند: به نظر من این غلط است که امیرالمؤمنین علیه السلام از همه صحابه افضل هستند. می‌گویند افضل، افعل تفضیل است، آن‌ها باید فضیلتی داشته باشند تا بگوید او افضل است، ولی اصلاً قابل مقایسه نیست. باید بگوییم انّه ذو الفضیلة.

علی ای حال، این کثیری می‌گوید مامون در درجه دوم تشیع است، چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از شیخین افضل می‌داند.

بنابراین در نوع بالا ایراد، همین با اهلسنت بود. اصفهان معروف است که سنی بوده‌اند. فقط قضایایی از بیهق سبزوار نقل شده که در یک مراحلی از کار همین‌های با شیعه‌ای شده است. نیشابور را نمی‌دانم. حال باز بیشتر می‌توان تأمل کرد. ولی خالصه اگر محیط نیشابور سنی بودند، سنی‌هایی بودند که امثال حاکم نیشابوری علمای بزرگ آن جا بوده است. خود این خزیمه که می‌گوید امام الائمه است. این حبان در الثقات می‌گوید؛ غیر از این‌که خودش می‌گوید هیچ حادثی برای من پیش نیامد مگر این‌که به قبر امام رضا علیه‌السلام در مشهد زیارت کنم؛ امروز هم روز زیارتی مخصوص حضرت علیه السلام است؛ خوشا به حال کسانی که آن جا زیارت هستند. ظاهراً مرحوم سید فرموده‌اند زیارتی که هست «من قرب او بعد». یعنی خصوص زیارت افضل است، اما دورش هم می‌شود. این حبان[2] می‌گوید من خودم به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و هر دفعه بدون تخلف حاجتم را گرفتم. بعد می‌گوید خودش شاهد بودم که عده‌ای از علمای بزرگ از جمله ابن خزیمه[3]، وقتی وارد صحن حرم امام رضا شد، آنچه که از خضوع و خشوع وی دیدند، باعث شد همه تعجب کنیم. تعجب کرده بودند که اینجا کجا است که ابن خزیمه این جور با خضوع و خشوع وارد می‌شود. در فدکیه نگاه کنید. یعنی نیشابوری‌ها به این صورت بودند. سنی بودند اما سنی‌های که می‌گوید به زیارت امام رضا علیه‌السلام می‌رفتیم که بزرگشان با این خضوع می‌رفتند.

دلیل انفراد شیخ صدوق در نقل حدیث سی و دوم

در سال سیصد و پنجاه و دو همین با سنی‌ها بود. شیخ صدوق که در این سال به نیشابور رفتند، این عبدالواحد بن محمد بن عبدوس عطار یک شیخ حدیث دار بود و به‌صورت مقهور بود. با شیعه غلبه نبود. ولی مرحوم صدوق ایشان را آنجا دیده‌اند. چرا مگر از اهلسنت نبوده است؟؛ چون مرحوم صدوق بالای صد و پنجاه حدیث از ایشان آورده‌اند و شاید [در تمام موارد] بلااستثناء برای وی تعبیری «رضی اللّه عنه» را به کار برده‌اند و طبق قاعده‌ای که می‌گوید مرحوم صدوق به شیخی که رضی اللّه عنه می‌گویند، می‌دانستیم‌اند که او شیعه بوده است، بنابراین باید این راوی نیز شیعه باشد. خب بنابراین این حدیث سی و دوم، حدیثی بوده که در محیط نیشابور، شیخ صدوق از این شیخ الحدیث شنیده است. این شیخ الحدیث – عبدالواحد - از نیشابور به جای دیگری نرفته است. جای دیگر حدیث نکرده است. اگر مرحوم صدوق به آنجا نرفته بودند، آن صد و چهل-پنجاه حدیثی که از او نقل می‌کنند را نقل نکرده بودند. یکی از استثناءهای صد و پنجاه حدیث عبدالواحد، همین حدیث ما است؛ مرحوم صدوق در بالای صد روایت می‌گوید: «حدثنا عبدالواحد بن

محمد بن عبدوس»، ولی اینجا می‌گویند: «حدثنا ابی و عبدالواحد». یعنی پدر من هم همین را نقل کرده است. عبدالواحد را در نیشابور دیده است، ولی پدر ایشان از چه کسی شنیده بود؟؛ خودشان می‌گویند: «حدثنا أبي، وعبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار رحمهما اللّٰه ، قال : حدثنا علي بن محمد بن قتيبة». خب، آیا پدر شیخ صدوق هم به نیشابور رفته بوده است؟ از علی بن محمد بن قتیبه در نیشابور شنیده است؟؛ نمی‌دانیم. ای علی بن محمد ای عبد الواحد سفر می‌کرده است؟ ای علی بن قتیبه به قم سفر کرده بود و پدر شیخ صدوق از او شنیده بودند؟؛ عرض کردم علی بن محمد بن قتیبه، شاگرد خاص فضل بن شاذان بوده است. پس فعلاً در اینجا دو احتمال داریم؛ یکی اینکه شاگرد فضل به قم آمده بود و به علی بن ابن بابویه گفته است ای اینکه علی بن بابویه به مشهد مشرف شده بودند و در مسیرشان به نیشابور آمده بودند و از علی بن قتیبه، شاگرد فضل بن شاذان، این حدیث را شنیده است.

«عن الفضل بن شاذان»؛ فضل بن شاذان هم که معروف هستند. «عن محمد بن أبي عمير»؛ ایشان هم از رواة مهم شیعه هستند. در جلالت قدر ایشان هر چه صحبت کنیم، کم است.

بنده هر چه به ذهنم آمد را خدمت شما گفتم، هم آنها برای یک نکته بود؛ اینکه شاید رمز اینکه این حدیث تنها نزد شیخ صدوق بوده و در کتابهای دیگر نیامده است، همین علی بن محمد بن قتیبه و عبدالواحد بن عبدوس باشند. این حدیث در بستر نیشابور از فضل بن شاذان، بهطور خاص، برای ما نقل شده بود و بین مشایخ آنجا این حدیث بوده است. اما چه کسی می‌توانسته این حدیث را از آنها بشنود؟ کسی که به نیشابور سفر کند. کسی که به نیشابور سفر نکرده و با مشایخ حدیث آنجا نبوده است، شخص این حدیث نزد او نبوده است. چون راوی این حدیث فضل بن شاذان بوده است و به شاگرد خاص خودش گفته است.

شاگرد: فضل بن شاذان که شاگردان زیادی داشته‌اند؟ چرا این روایت دست بقیه نبوده است؟

استاد: شاگرد خاصش علی بن محمد بن قتیبه بوده است.

شاگرد: ایشان به بغداد و کوفه سفر داشتند.

استاد: چه بسا مجال نشده که بگویند. اینها است که اختصاصات شاگرد خاصش است. چون شاگرد هر استادی آنچه که دیگران نوعاً دارند را با اضافه دارد و الاّ شاگرد خاص نمی‌شد. در پیجویی‌ها می‌توانیم پیدا کنیم. اتفاقا در این صد و چهل-پنجاه حدیث خوب است آدم تفحص حدیثی کند. همین علی بن محمد بن قتیبه، شاید حدود صد و پنجاه و شش-هفت حدیث از فضل به شاذان نقل کرده است. حال باید ببینیم سایر روایان فضل، این صد و پنجاه روایت را آورده‌اند یا نه. اینها از چیزهایی است که مرحوم صدوق، در کتبشان، از علی بن محمد بن قتیبه مفصل آورده‌اند. حال آیا این شاگرد از نیشابور به جایی نرفته و فقط در شهر نیشابور و هر کسی به نیشابور رفته بود این احادیث را داشته یا نه؟ باید تحقیق کنیم. من فعلاً مر مسلمی ندارم.

شاگرد: علی بن محمد بن قتیبه از شیعیان است؟

استاد: بله، نجاشی او را ذکر کرده است. مثلاً عبد الواحد بن محمد بن عبدوس را نجاشی نیاورده است. او را از مشایخ صدوق ذکر نکرده‌اند. اما شیخ او را که علی بن محمد بن قتیبه که تلمیذ فضل بن شاذان است را نجاشی آورده است، رجال ابن داود آورده و مرحوم علامه هم آورده‌اند. گفته‌اند: «تلمیذ فضل بن شاذان»، یا «له اختصاص بفضل بن شاذان». یعنی بعنوان اینکه شیعه بوده و اختصاصی فضل بوده و اعتبار داشته، شناخته شده است. ابن ابی عمیر خیلی روایت دارد اما سایر رواة از او این روایت را نیاورده‌اند. البته تا جایی که در دست ما هست. حال مدینة العلم شیخ صدوق پیدا شود، معلوم نیست. تازه دیدم که مدینة العلم شیخ صدوق اگر چاپ شود، چند جلد می‌شود. البته اگر پیدا شود. یک امید هست که پیدا شود؛ شاید در بعض کتابخانه‌هایی که در

زیرزمینه‌هایش پر از نسخ خطی است، چه بسا آنجا پیدا شود. من اینطور در ذهنم هست. ظاهراً پیدا نشده است. یک خبری پیچید که مدینة العلم شیخ صدوق پیدا شده است. بعد که دیدم، ظاهرا اینطور نبود. کما اینکه یک خبری پیچید که کتاب القرائات طبری پیدا شد. طبری ـ مفسر، کتاب قرات دارد. آن هم پیچید و کسی گفت من الآن چاپ می‌کنم. ولی بعد دیگر خبری نشد. خود اهلسنت در سایت‌هایشان خیلی پیجو بودند که خلاصه این کجا رفت؟! القرائات طبری کتاب مهمی است. ظاهراً یا آن طرف، بیجا گفته بود یا بعداً ظن کرده بود و می‌خواست با یک چیزهای دیگری ... .

مدینة العلم صدوق چاپ شود و مثلاً پنجاه جلد باشد، دیگر هیچ استبعادی ندارد که در آن کتاب عظیم، این روایات با سایر روات دیگرش پیدا شود. ولی فعلاً مأخذ ما، همین کتاب توحید صدوق است.

معروف است زمانیکه ابن ابی عمیر زندان بود، خواهر او کتاب‌هایش را در کاظمین مخفی کرده بود، باران آمد و سقف خراب شد. این یکی از مصیبت‌های بزرگ و عجیب است. ایشان که می‌گویند مراسیل ابی عمیر و ... به این خاطر است که ایشان از حافظه می‌گفت.

حدیث سی و دوم شاهدی بر عدم انحصار نقل روایات به کتب

این را هم عرض کنم؛ این حدیثی که ما می‌خوانیم، یکی از شواهد نسبتاً قوی – اما نه صد در صد - برای این است که عده‌ای می‌گویند محدثین شیعه سر و کارشان فقط با اجاز کتب بود؛ من چندبار بحث کردم که این جور نیست. درست است که بین محدثین و بزرگان علمای شیعه، مسأل اجاز کتاب خیلی رسم بود، اما تحدیث و مجالسی که بنشینند و حدیث لفظی کنند هم رسم بود. این جور نبود که به یکی برسد و به او بگوید این کتاب را به تو اجازه دادم، حال دیگر خودت می‌دانی! این جور نبود. کتاب را از رو از اول تا آخر می‌خواندند، مطابقه می‌کردند. نسخه‌ای که در دست او بود را بررسی می‌کرد. بعد از اطمینان از نسخه‌ای که در درست شاگرد می‌آمد، اجازه می‌داد. شواهدی هم دارد. یکی از آنها مقدم فقیه است. ما مفصل بحث کردیم. برای آن شواهدی آوردیم. امالی مفید، امالی صدوق، امالی طوسی. امالی یعنی اجازه دادن کتاب؟! مجلس سی و پنجم، مجلس چهلم و ... . اینها یعنی کتاب را اجازه می‌دادند؟! اصلاً این جور نیست. یکی از آن شواهد اینجا است. همین روایت است. مرحوم صدوق در فقیه می‌گوید: «کلما رویته عن عبدالواحد»، یعنی عبدالواحد کتاب داشت و کتابش را به من اجازه داد؟! مثلاً بگوید در نیشابور یک ساعت نزد او رفتم و گفت این کتاب است و صد و پنجاه حدیث در آن هست، اجزت لک! آیا اینطور بود؟! یا اینجا که «حدثنا» می‌گوید از شواهدی است که مرحوم صدوق در سال سیصد و پنجاه و دو در نیشابور در محضر این شیخ حدیث –عبدالواحد بن عبدوس- شفاهاً شنیده است. ولی صد در صد نیست، اما غلب ظن و اطمینان می‌آورد که این حدیث از این دسته باشد.

علی ای حال، این روایت که از ابن ابی عمیر نقل شده، سقف خانه‌اش خراب شده بود. او هم در زندان بود. از عجائب کار است. شوخی نیست. خداوند هیچ مومنی را این جور گرفتار نکند. ابن ابی عمیر را در زندان به قدری شکنجه کردند تا محل شیعیان و اصحابش را بگوید. نگفت و نگفت، به جایی رسید که دیگر تمام شد. به قول امروزیها می‌گویند دیگر بُرید! در آخرین لحظه گفت که اینها ول کن نیستند. الآن هم نفس نه در می‌آید و نه... . یک وقتی کسی می‌گوید می‌میرم و خلاص می‌شوم. شکنجه‌گر که اگر می‌خواست او را بکشد که به مطلوبش نمی‌رسید. نه می‌گذارد که بماند و نه می‌گذارد که بمیرد. «ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيهَا وَلا يَحْيَىٰ»[4]. او هم نمی‌گذارد که جانش در بیاید. ابن ابی عمیر در زندان به این حال رسید. لذا دلش سراغ این رفت که بگوید تا از شکنجه دم مردن در بیاید. به گوشش صدای پسر یونس بن عبدالرحمن رسید و گفت: «اتق اللّه یا محمد». تا این

صدا به گوشش خورد، محکم شد. دیگر شد «کالجبال الرواسی». گفت اگر هر کاری کنید نخواهم گفت. ببینید کسی که کارش درست است، قبلش برای خدا صبر کرده و الآن هم که از طاقت او بیرون میرود، خدا به دادش میرسد.

«قال: دخلت علی سیدي موسی بن جعفر علیه‌السلام، فقلت له: یا ابن رسول اللّه علمني التوحید»؛ به به خوشا به حالش. محضر امام پرسید: «علمنی التوحید». در همین کتاب مبارک، روایتی داریم که هشام هم میگوید. میگوید محضر امام صادق علیه‌السلام رسیدم و حضرت برایم مطالب توحیدی را فرمودند. هشام میگوید: «خرجت من عنده علیه‌السلام و انا اعلم الناس بالتوحید». یکی از چیزهای مهمی که وقتی اصحاب ائمه علیهم السلام، محضر ایشان مشرف میشدند و احساس نیاز میکردند، اصل دین بود که توحید بود و لذا در طول تاریخ اهلسنت مثل مجسمه و ... نزاع هایی میبینید. الآن اگر دانشگاههای سعودی را ببینید، بسیاری از پایان نامه-های آنان سر همین مسأله تجسیم است. چون آنها حنبلی هستند. دفاع از یک تعبیر معمولی؛ «ید اللّه». ید هم ید است. التاویل حرام و الکیفیة مجهولة. پایان نامه‌های مفصلی دارند. یعنی شیعیان اهل البیت علیهم السلام میفهمیدند که اصل دین که توحید است را باید از مخزن علم و از حجت خدا یاد بگیرند و هم به دیگران بدهند. حضرت شاه عبد العظیم حسنی وقتی محضر امام هادی علیه السلام میرسد، میگوید یابن رسول اللّه من دینم را خدمت شما عرضه میکنم. شروع میکند توحید را میگوید. وقتی تمام کرد، حضرت علیه السلام فرمودند: «هذا دیني و دین آبائی». ماشاءاللّه! خوشا به حالش.

اینجا هم میگوید «علمنی التوحید»؛ یابن رسول اللّه محضر شما آمدم تا توحید را تعلیم کنید. حضرت علیه السلام ابتدا یک کبری گفتند؛ چه کبرایی! چه قاعده کلی مهمی گفتند. بعد هم تقریبا نصف صفحه، آن کبری را توضیح دادند و مصداقش را هم بیان کردند.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شرح المقاصد للتفتازانی، ج ۲، ص ۳۰۷: «فإن قيل فمن علماء المذهب من لم يجوز اللعن على يزيد مع علمهم بأنه يستحق ما يربوا على ذلك ويزيد قلنا تحاميا عن أن يرتقي إلى الأعلى فالأعلى كما هو شعار الروافض على».

[2] الثقات ونویسنده : ابن حبان جلد : ۸ صفحه ۴۵۷: «قد زرته مرارًا كثيرة وما حلت بي شدة في وقت مقامي بطوس فزرت قبر عَلِيّ بن مُوسَى الرِّضَا صلوات الله على جده وعَلَيه ودعوت الله إزالتها عني إلا أستجيب لي وزالت عني تلك الشدة وهذا شيء جربته مرارًا فوجدته كذلك أماتنا الله على محبة المصطفى وأهل بيته صلى الله عليه وسلم الله عليهم أجمعين».

[3] تهذيب التهذيب (۷/ ۳۸۸): «قال (وقال الحاكم في تاريخ نيسابور) وسمعت أبا بكر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عيسى يقول خرجنا مع إمام أهل الحديث أبي بكر بن خزيمة وعديله أبي علي الثقفي مع جماعة من مشائخنا وهم إذ ذاك متوافرون إلى زيارة قبر علي بن موسى الرضي بطوس قال فرأيت من تعظيمه يعني بن خزيمة لتلك البقعة وتواضعه لها وتضرعه عندها ما تحيرنا».

[4] اعلی ۱۳